

بسم الله الرحمن الرحيم

جزوه ی پیش رو، تقریرات سلسله درسهای «جریانشناسی سلفی گری در عربستان سعودی» است که در تیرماه سال ۱۳۹۶ در کانون و پایگاه انصارالمهدی (عج) مسجد سادات تدریس شده اند. امید است که خوانندگان محترم بتوانند از آن نهایت استفاده را ببرند. تذکر این نکته لازم است که این جزوه قابلیت تدریس در ضمن یک دوره ی فشرده در سایر مراکز فرهنگی را به آسانی دارد. از همه ی خوانندگان و اساتید محترم تقاضا می شود تا انتقادات و پیشنهادات خویش نسبت به مطالب آن را به کانون و پایگاه انصارالمهدی (عج) مسجد سادات ارجاع نمایند.

جلسه ی اول و دوم (سه شنبه و چهارشنبه ۱۳/۱۴/۱۳۹۶)

مذهب «وهابیت» یکی از جریانات «سلفیت» است. جریان «سلفیت» از دل مذهب «اهل حدیث» و مذهب «اهل حدیث» نیز از درون مکتب «اصحاب اثر» و فرقه ی «عثمانیه» برآمده است. سی الی چهل درصد عقاید «وهابیت» از «ابن تیمیه» و باقی مانده ی آنها از «اهل حدیث» است، لذا بحث از «وهابیت» را باید از «اصحاب اثر» شروع نمود.

مکتب اصحاب اثر

در مصطلحات اهل سنت تا قبل از ظهور احمد بن حنبل «اثر» به معنای «قول و فعل پیامبر» صلی الله علیه و آله و «گفتار و کردار بزرگان صحابه و تابعین» است از این رو در نظر «اصحاب اثر»، این اصطلاح اعم از «حدیث» و «سنت» بوده است زیرا حدیث تنها شامل «قول» می شود نه «فعل» همچنانکه «سنت» تنها شامل «قول و فعل پیامبر» صلی الله علیه و آله می شود نه «قول و فعل صحابه و تابعین». بنابراین در عصر اتباع تابعان گفتار و کردار صحابه و تابعین نیز همچون قول و فعل پیامبر صلی الله علیه و آله آینه ی سنت نبوی موضوعیت یافت و درباره ی تعالیم دینی به کار می رفت.

تاریخ پیدایش اصطلاح «اصحاب اثر» یا «اصحاب آثار» سده ی دوم اسلامی است. بنابراین تا ابتدای سده ی سوم اصطلاح «اهل حدیث» درباره ی طیف سنتگرای اهل سنت به کار نمی رفته است مگر در موارد کمی که این اصطلاح درباره ی افراد دیگری غیر از طیف سنتگرا به کار می رفت.

بعد از رحلت پیامبر و فتوحات صحابه راه برای کوچ کردن یک یا چند نفر از صحابه به مناطق تازه فتح شده باز شد و آنها بدین وسیله شروع به بیان تعالیم اسلامی می نمایند. در این فضای جدید (که بر اثر فتوحات بی حساب و کتاب خلفای وقت صورت گرفت) «صحابه» به نماد اسلام بدل شدند از این رو هرکاری که انجام می دادند برای مردم حجت شمرده می شد به همین جهت بدعتهای صحابه به راحتی میان مسلمانان رواج می یافت. این روند تا سال هفتاد الی هشتاد هجری قمری ادامه یافت تا اینکه بعد از جریان یزید و قیام امام حسین علیه السلام رویکردهای فکری مختلفی میان مسلمانان اتفاق افتاد و در کوفه در برابر «اصحاب اثر»، «اصحاب رای» (که خود اهل سنت بوده اند) به وجود آمدند.

اصحاب رای به «اثر» وقعی نمی نهادند و منتقد آراء صحابه بودند. ابوحنیفه که از بزرگان «اهل رای» در زمان امام صادق علیه السلام بود ادعا می کرد که ما بیش از هفده حدیث صحیح نداریم. در بصره هم «معتزله» (که عقل گرا بودند) شکل گرفتند و در مقابل کوفه، مدینه با سردمداری «مالک بن انس» نماد اثرگرایی گشته بود. با ظهور مالک در میان اثرگراها و نگاشتن کتاب موطا به درخواست منصور دوانیقی، جریان اثرگرایی وارد فاز جدیدی می شود. در این کتاب حدود نهصد فتوا وجود دارد که به «قال رسول الله» نمی رسد بلکه به «صحابه» منتهی می شود. از این رو در نظر مالک «اثر» شامل «فتوای صحابه و تابعین» نیز بوده و به سان سنت پیامبر صلی الله علیه و آله موضوعیت یافته بود.

جوزف شاخ مسیحی اسلام شناس با بررسی «موطا مالک» به این نتیجه می رسد که بیشتر احادیث مسلمانان متصل به زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده و ساختگی نویسندگان کتب حدیثی است. ایشان ادعا نمود که هر چقدر حدیثی صحیحتر باشد جعلتی تر است. این نظریه شاخ آنقدر در جهان غرب بازتاب مهمی یافت که متفکران غربی بعد از ایشان حدود هجده هزار صفحه در مورد این نظریه مطلب ارائه داده اند.

سوال اساسی ای که در آن زمان وجود داشت و ابهام در آن بر روند تفکر اسلامی اثر میر گذاشت این بود که محدوده ی «رسالت» و محدوده ی «امامت» (رهبری) کجاست؟ خلفاء به تدریج که روی کار می آمدند از محدوده ی رسالت کم گذاشته و بر دامنه ی خلافت و رهبری می افزودند از این رو دایره ی «سنت» به «قول و فعل صحابه و تابعین» هم کشیده شد.

بعد از ظهور احمد بن ادریس شافعی تحولی در فقه اهل سنت روی داد. او اصطلاح «سنت» که تاکنون (زمان مالک بن انس) به سنت پیامبر صلی الله علیه وآله و صحابه و تابعین اطلاق می شد را محدود به خصوص پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نمود و حتی قول و فعل شیخین را نیز از دایره ی «سنت» خارج نمود. با این اصطلاح جدید شافعی بسیاری از اثرها تبدیل به حدیث شدند.

بعد از شافعی، «احمد بن حنبل» با پذیرش برخی از آراء شافعی مثل محدود بودن «سنت» به «قول و فعل پیامبر» صلی الله علیه وآله به چند کار مهم و تاثیر گذار دست می زند که در نتیجه آنها مکتب «اهل حدیث» به جای مکتب «اهل اثر» شکل می گیرد. ایشان اولاً: منشوری برای اعتقادات «اصحاب اثر» (اهل سنت) نوشته و معتقد شد که هر کس یکی از مفاد این منشور را نپذیرد «اهل بدعت» بوده و خارج از «اهل سنت و جماعت» است و طبیعتاً مشمول حدیث پیامبر صلی الله علیه وآله «کل بدعه ضلاله و کل ضلاله فی النار» خواهد بود. از این رو معتزله، قدریه، خوارج، نواصب، شیعه، جهمیه و برخی دیگر از فرقه ها خارج از دایره ی اهل سنت و جماعت قرار گرفتند. ثانیاً: نظریه ی سیاسی خاصی را در باب «امامت و رهبری» مطرح نمودند و آن «عدم جواز خروج علیه حاکم» (اگر چه ظالم و فاسق باشد) است.

بنابراین اصطلاح «اهل حدیث» در نیمه ی نخست دهه ی سوم به وجود آمد و البته با اصطلاح «اصحاب اثر» فرق داشت زیرا «اهل حدیث» منبع دین را تنها «قول و فعل پیامبر» صلی الله علیه وآله می دانستند. البته کم کم زمینه ای ایجاد شد تا برخی به تمام طیف سنتگرای متقدم و متاخر اهل سنت، اصطلاح «اهل حدیث» را اطلاق نمایند اما باید دانست که این تسامح در تعبیر است.

جلسه ی سوم و چهارم (پنجشنبه و جمعه ۱۳۹۶/۴/۱۶ و ۱۵)

فرقه ی عثمانیه

یکی از فرقه هایی که در تفکرات وهابیون تاثیر عظیمی گذاشته است به گونه ای که نوع نگاهشان به اهل بیت علیهم السلام را عوض کرده و آن را احیاناً بغض آلود نموده است، «فرقه ی عثمانیه» است. عثمانی ها، اهل سنتی هستند که معتقدند در جریان قتل عثمان توسط انقلابیون، اولاً: عثمان مظلوم کشته شد، ثانیاً: امام علی علیه السلام مقصر در این ماجراست، ثالثاً: چون ایشان به اجماع امت خلیفه نشده است، خلافتش مردود و تمام سنتهای زمان

خلافت آن حضرت مورد قبول نیست. اهل سنت در کتب خودشان از این زمان، با نام «فتنه ی کبری» اشاره می کنند.

تاریخ پیدایش این فرقه نیمه ی دوم خلافت عثمان یعنی سال سی به بعد است. از این سال به بعد عثمان شروع به بدعت گذاریهایی نمود که این بدعتها در کتبهای اهل سنت به «احداث» معروف است. «احداث» عثمان باعث شد بسیاری از «صحابه» مثل طلحه، زبیر، عایشه و ابوذر در مدینه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و عمرو عاص در مصر و مالک اشتر و عمرو بن حمق در کوفه مخالف او گردند. برخی معتقدند که عثمان این «احداث» را بخاطر دامادش مروان بن حکم انجام داد.

در این زمان چهار نفر مصری، عثمان را به دلیل همین احداث و بدعتها به قتل می رسانند و تمام تلاش آن حضرت جهت سد باب خلیفه کشی در عالم اسلام بی نتیجه می ماند. امام علی علیه السلام بعد از قتل عثمان با اقبال مردم و اصرار آنان خلیفه شد. در این زمان برخی از صحابه مثل طلحه و عایشه صرفاً بخاطر بغض امام علی علیه السلام، با اینکه از منتقدان جدی عثمان بودند، در ظاهر علم طرفداری از مظلومیت او را بلند می نمایند. عایشه و عمرو عاص با ادعای این که عثمان از خاندان بنی مخزوم یعنی از خاندان آنان است به خونخواهی از او برمی خیزند و اصرار می کنند که حضرت باید قاتلان عثمان را به آنها به جهت قصاص تحویل دهد. اما حضرت در برابر آنان مقاومت کرده و می گوید: چون قاتلان عثمان بعینه معلوم نیستند، نمی توانم این کار را انجام دهم. آنها گفتند: پس تو خلیفه نیستی و اینجاست که علیه حضرت اعلام جنگ کردند.

در جنگ جمل و صفین شعاری به وجود آمد که به روشنی نماینگر دو جریان مدافع و مخالف عثمان بود. طرفداران عثمان شعر می دادند: «انا علی دین عثمان» و طرفداران امام علی علیه السلام و مخالفان عثمان شعارشان این بود: «انا علی دین علی» از این رو کم کم گروه اول به «عثمانی» معروف شدند و گروه دوم به «علوی». بنابراین «علویان» مرادف با «شیعیان» نیستند زیرا این عنوان شامل اهل سنتی که ابوبکر و عمر را به عنوان خلیفه ی بلافصل پیامبر صلی الله علیه وآله قبول داشتند نیز می شود اگرچه این اهل سنت در خلافت عثمان اشکال داشتند. در یکی از جنگها شعار سپاهیان امام علی در برابر طرفداران عثمان که فرمانده آنها «عبیدالله بن عمر» بود؛ این بود: «فرمانده ی شما فرد بدی است اما پدرش خوب است» که در برابر آنها، عثمانیان شعار می دادند: «فرمانده ی ما فرد خوبی است و فرزند انسان خوبی است». این شعار به روشنی نشان دهنده ی همین مطلب است. بنابراین عثمانیه در دوران خلافت امام علی علیه السلام شکل گرفت.

بعد از سرکار آمدن معاویه، ضدیت با امام علی علیه السلام بیشتر شد. گفته شد که به دوران خلافت امام علی علیه السلام دوران «فتنه» می گویند، لذا هیچ کدام از سنتهای امام علیه السلام نزد اهل سنت جا نیفتاد مثل جهر به بسم الله، عدم جواز مسح بر خفین وغیره. خیلی از افراد موجه تاریخی، عثمانی مذهب بوده اند مثل فرزددق شاعر معروف. عمر بن عبدالعزیز بعد از رسیدن به خلافت، هم لعن و سب امام علی علیه السلام را برداشت و هم کتابت حدیث را شروع کرد که البته در کار اول متاثر از استادش بود؛ اما با این حال هیچ کس از اهل سنت حرف او را قبول نکرد.

کتابت حدیث عملا در زمان منصور دوانیقی که به مالک بن انس گفت: «یک چیزی بنویس» شروع شد. لعن هم زمان بنی عباس از بین رفت. بین سال صد و پنجاه تا صد و هشتاد قمری فضای جدیدی با قیام زیدیه شکل گرفت. در این زمان در اصحاب اثر کسانی از علمای اهل سنت پیدا شدند که می گفتند: اگر امام علی را خلیفه چهارم بدانیم اشکالی ندارد، مثل عبدالله بن مبارک در سال صد و هشتاد و شاگردان او همچون شافعی و مالک. عبدالله بن مبارک حب امام علی علیه السلام را داشت.

در همین فضا مامون سر و کار آمد که معتقد بود علی افضل صحابه است. او از معتزله بغداد است. مامون دستور داد تا هر کس فضائل امام علی علیه السلام را بگوید به او سکه داده شود و در مقابل هر کس فضایل معاویه را نقل کند مورد ضرب قرار گیرد. در این دوران احمد بن حنبل و مساله ی تربیع او به امام علی علیه السلام به عنوان خلیفه ی چهارم ظهور کرد. احمد در یک فرایند سه مرحله ای امام علی علیه السلام را خلیفه چهارم قلمداد کرد:

(۱) از سال ۲۰۰ تا ۲۱۰ گفت: «هر کس امام علی را خلیفه ی چهارم بداند خلاف سنت عمل نکرده است».

(۲) از سال ۲۱۰ تا ۲۲۵ گفت: «هر کس امام علی را خلیفه ی چهارم بداند مطابق سنت عمل کرده است».

(۳) از سال ۲۲۵ تا ۲۴۱ گفت: «هر کس امام علی را خلیفه ی چهارم نداند خلاف سنت عمل کرده است».

جمله ی معروف احمد بن حنبل این است: «من لم یربع بعلی فهو اصل من حمار اهل»؛

دلیل گرایش احمد به مساله ی تربیع از طرفی نظریه «عدالت صحابه» است که در صورت پذیرش خلافت امام علی علیه السلام مورد اشکال قرار می گرفت زیرا بزرگان صحابه آن حضرت را امیر المومنین خطاب کرده و با او حج به جا می آوردند همانگونه که آن حضرت در حضور آنان حدود الهی را اجرا می نمود و طبیعتا اگر امام

علی علسه السلام را به عنوان خلیفه قبول نداشتند نمی توانستند این کار را انجام دهند و از عدالت خارج می گشتند. از طرف دیگر روایتی به نام روایت سفینه از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده است که آن حضرت طبق آن خلافت بعد از خویش را سی سال معرفی نموده است و بعد از آن مدت خلافت به سلطنت و پادشاهی تبدیل می شود و طبیعتاً مدت خلافت هر چهار خلیفه این مقدار خواهد بود و اگر مدت زمان خلافت امام علی علیه السلام به شمار نرود این حدیث خطا خواهد بود. این حدیث این است:

«الخلافة ثلاثون سنة ثم يكون بعد ذلك الملك» یا «خلافه النبوه ثلاثون سنة ثم يوتى الله ملكه من يشاء».

در محاسبه ی این سی سال دو نظر وجود دارد:

۱. نظر احمد بن حنبل و سعید بن جهمان (راوی روایت): خلافت ابوبکر دو سال و اندی، خلافت عمر ده سال، خلافت عثمان ۱۲ سال و خلافت امام علی ۶ سال.

۲. نظر مسعودی: خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و هشت روز؛ خلافت عمر ده سال و شش ماه؛ خلافت عثمان یازده سال و یازده ماه و ۱۳ روز و خلافت امام علی ۴ سال و هفت ماه چند روز کم و خلافت امام حسن هشت ماه و ده روز.

به این دو دلیل احمد بن حنبل جهت تصحیح عدالت صحابه و نیز تفسیر معقول حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله خلافت امام علی علیه السلام را پذیرد. البته این کار برای او بی هزینه نبود بلکه برخی از اهل سنت به این کار او اعتراض نمودند از این رو مقدسی در احسن التقاسیم خویش می گوید:

«من در سفرم به اصفهان حنبله ای را دیدم که از دست احمد ناراحتند و به همین کار احمد اشکال داشتند».

بنابراین احمد بن حنبل در واقع جهت جمع میان روایات متعارض از طرفی خلافت امام علی علیه السلام را مشروع می داند و از طرف دیگر عثمان را افضل از امام علی علیه السلام می شمرد. البته این افراد با این که خلافت امام علی علیه السلام را مشروع دانستند و آن را جز سنت برشمردند اما سنتهای آن حضرت را نپذیرفتند. خلاصه اینکه اصحاب اثر در ابتدای قرن سوم با تلاشهای احمد بن حنبل و برخی دیگر علمای اهل سنت با تعدیل برخی گرایشهای فکری (فقهی، مثل تحدید مفهوم «سنت» به خصوص «سنت پیامبر» صلی الله علیه و آله) و گرایشهای اعتقادی - سیاسی خویش (مثل ترک دشمنی با امام علی علیه السلام و رفض روحیه ی عثمانی گری و مشروع دانستن خلافت آن حضرت) به «اهل حدیث» بدل شدند.

شاخصه های اهل حدیث

مهمترین شاخصه هایی که در عقاید اهل حدیث تاثیر گذاشته است، نص گرای (در برابر عقل گرایی)، ظاهر گرایی (در برابر باطن گرایی) و حقیقت گرایی در معنا (در مقابل مجاز گرایی) است. به تعبیری علمی تر اصحاب حدیث یک سری مبانی «معرفت شناسی» دارند که در آن به عقل ارزش نداده و تنها «نقل» را منبع معرفت می دانند. همچنین آنها از یک سری مبانی «هستی شناسی» برخوردارند که طبق آنها به «ظاهر گرایی» به شدت پایبند می باشند لذا وجود مجردات را قبول ندارند. به همین جهت است که مبانی «انسان شناسی» آنها نیز متکی بر «حس» بوده و لذا وجود انسان را محدود به «بدن مادی» می دانند. علاوه بر اینها به لحاظ زبانشناسی مبانی «معنا شناسی» آنها نیز متکی بر «ظاهر گرایی افراطی» در برابر «تاویل و مجاز گرایی» است. البته در شیعه نیز نوعی نص گرایی تحقق داشته است مثل آنچه در جریان اخباریین اتفاق افتاد، اما این نص گرایی به دلیل اتصال شیعیان به معصوم علیه السلام به لوازم مخرب نصص گرایی اهل حدیث منجر نشد گرچه شیعیان «تاویل» را محدود به «تفسیر تطبیقی معصوم» می دانند.

عقاید اهل حدیث

اهل حدیث در برابر مذاهب قدریه، جهمیه، معتزله، شیعه، مرجئه، خوارج و نواصب قرار دارند از این رو عقایدشان ناظر به سخنان این فرق هست. آنها در بحث «صفات الهی خبری» تحت تاثیر «ظاهر گرایی» خودشان هستند به همین جهت رویکردی تشبیهی و تجسیم (انسان وار) را در این نوع مباحث دنبال می کنند. مثلا عرش، لوح، قلم و میزان را تفسیری کاملا مادی می کنند.

بعد از احمد بن حنبل اندیشمندان آنها چهار کلمه را جهت دفع برخی از اشکالهای دیگران به آخر سخن خویش اضافه کردند: «بلا تشبیه ولا تجسیم ولا تعطیل ولا تکلیف». عبارت «ولا تعطیل» در برابر معتزله که قائل به تاویل بودند به کار می رفت. اهل حدیث طبق این سخن صفات الهی را غیر ذات الهی و آنها را غیر همدیگر می دانند. معتزله سال صد و ده به وجود آمدند و اهل حدیث سال دویست. در میان این سالها نزاع شدیدی بین اینها در بحث صفات الهی در گرفت. در این میان دو فرقه ماتریدیه و اشاعره به وجود آمد، که در بحث صفات الهی از فضای تشبیهی به تنزیه رفتند. اشاعره و ماتریدیه در صفات الهی نه غیریت و نه عینیت را قبول نکردند و گفتند: «لا هی هو

و لا هو هی». این دو تفکر به نوعی جمع میان اهل حدیث و معتزله است. این فضا از سال سیصد به بعد شکل گرفت. باید دانست اکثر شوافع و مالکیان اشعری اند و اکثر احناف ماتریدی.

مساله ی دیگر مهم خلق افعال عباد توسط خدای متعال است که باز در این مساله نزاع میان معتزله و اهل حدیث در گرفته است. قائلان به اختیار «مفوضه» نام دارند که البته برای تفویض دو معنا گفته اند: ۱. مختار بودن انسان در فعل خویش. ۲. تفویض امور عالم جهت تدبیر آنها به اهل بیت علیهم السلام. در این بحث مراد از تفویض، معنای اول است. اشعری و ماتریدی هر دو در برابر معتزله قائل به «کسب فعل» شدند همچنانکه اهل حدیث قائل به «خلق فعل» گشته اند. این مساله نیز نمودی از مبانی معرفت شناسی، هستی شناسی و معنا شناسی اهل حدیث است. جمله ی معروف: «التوحید و العدل علویان و التشبیه و الجبر امویان» در این فضا وارد فرهنگ جامعه ی اسلامی شد. در نبوت و معاد همه ی فرق اسلامی مشترکند زیرا اهل سنت نیز عصمت را برای همه ی پیامبران قائلند اما در مساله ی امامت همه اهل سنت در برابر شیعه قرار گرفته اند.

گرایشهای فکری اصحاب حدیث بعد از احمد بن حنبل

بعد از احمد بن حنبل تا زمان ابن تیمیه در میان اهل سنت سه گرایش اصلی به وجود آمد:

۱) **گرایش تشبیهی و تجسیمی:** این گروه روایاتی که به شدت خدا را انسان وار و جسم گونه نشان می دادند را می پذیرفتند و در کتبشان نقل می کردند که البته خیلی از آنها اسرائیلیات بود. این گروه به شدت از سوی گروههای عقل گرا مثل معتزله، شیعه، ماتریدیه و اشاعره مورد نقد قرار می گرفتند. به این گروه در طول تاریخ «حشویه»، «مجسمه» و «مشبهه» می گفتند. مثلاً پدر ابن ابی یعلی متهم به تجسیم بوده است. البته اهل سنت رویت جسمانی خدای متعال در دنیا را قبول ندارند برخلاف ابن تیمیه که ظاهر کلام او این است؛ اما رویت مادی خدای متعال در آخرت را همه ی اهل سنت قبول دارند. مقاتل بن سلیمان قبل از احمد نیز رویکردی تجسیمی داشته است.

۲) **گرایش تنزیهی (با کمی تاویل):** ابن قتیبه در این راستا کتابی به نام «تاویل مختلف الحدیث» دارد. ابن جوزی صاحب تذکره الخواص که سبط ابن جوزی اول و دوم است نیز همین رویکرد را دنبال می نماید. اصحاب حدیث هر سه ابن جوزی را قبول ندارند. کتاب «الرد علی المتعصب العنید المانع من ذم یزید» اثر غزالی در رد

کتاب ابن جوزی که لعن یزید را جایز دانسته است، می باشد. کتاب دیگر ابن جوزی پدر «آفه اصحاب الحدیث» است که به خاطر نگاشتن آن از دید اصحاب حدیث افتاد. کتاب دیگر ابن جوزی «الموضوعات» است.

۳) گرایش سلفی: سلف در اینجا به معنای لغوی است یعنی «بزرگان قبل خود» و این لفظ سلف با لفظ سلف ابن تیمیه که در معنای اصطلاحی به کار رفته است، فرق دارد. سلفیان در مسائل مستحدثه غالباً سکوت می کنند به این دلیل که سلف چیزی در این باره نگفته اند. بغوی، بیضاوی و بربهاری از این دسته اند.

ابن تیمیه که ظهور کرد سعی در جمع میان گرایش اول و سوم می کند لذا کتابهایی که تایید می نماید یا از گرایش اول است یا از گرایش سوم؛ همچنین کتبی که مورد نقد اوست غالباً کتب گرایش دوم است. هفتاد درصد عقاید ابن تیمیه از اصحاب حدیث است و سی درصد نظریات خاص اوست.

در میان گرایش اهل حدیث از چهار مذهب فقهی معروف اهل سنت یافت می شود. مثلاً ماتن عقیده ی طحاویه حنفی مذهب است. یکی از شروح معروف عقیده طحاویه شرح البانی است که کم کم جای عقاید نسفیه را در مدارس اهل سنت می گیرد. خود شافعی نیز اهل حدیث است اما اکثر پیروانش اشعری شده اند. ابن خزیمه، بیهقی و ابن حجر عسقلانی شوافع اهل حدیثی اند. اما ابوحنیفه و اکثر پیروانش اهل حدیث نبودند. مالک بن انس هم اصحاب اثری بود اما اکثر پیروانش اشعری اند. مثلاً ابوبکر باقلانی مالکی مذهب، اما اصحاب حدیثی است. اکثر مردم شمال آفریقا مالکی مذهب اند و برخی شافعی اند.

افرادی مانند ابن عربی در العواصم من القواصم، ابن بطه عکبری در الشرح و الابانه، ابن جوزی پدر، ابن خزیمه در التوحید، بیهقی در اسماء و صفات، لالکائی در شرح اصول و اعتقاد اهل سنت و جماعت، بربهاری در شرح السنه، طبری در صریح السنه و الآجری در الشریعه خویش با این گرایش اهل حدیثی سیر نموده اند.

جلسه ی ششم (یکشنبه ۱۳۹۶/۴/۱۸)

ابن تیمیه و ظهور مکتب سلفیه

این مباحثی که امروز در مباحث سلفیت و وهابیت مطرح می شود در سخنان اهل حدیث زیاد به چشم نمی خورد و از زمان ابن تیمیه به بعد نزاع بین شیعه و سنی از بین رفت و جای خود را به نزاع میان مشرک و موحد داد. اصحاب حدیث مادر اهل سنت هستند. گرچه متصوفه، ماتریدییه و اشاعره فراوانند اما پایه ی فکری همه ی آنها اهل حدیث است. ابن تیمیه متولد سال ۶۶۴ و متوفای سال ۷۲۸ از لحاظ اعتقادی، اهل حدیثی و از لحاظ فقهی

یک حنبلی و از جهت اخلاقی به شدت ضد متصوفه و ابن عربی و طرفداران اوست. البته ابن تیمیه ضد صوفیان است اما ضد تصوف نیست لذا از متصوفه ای همچون فضیل بن عیاض و بشر حافی به نیکی یاد می کند چون او تصوف را همان زهدگرایی می داند پس ملاکش در رد تصوف مساله ی «وحدت وجود» است که سردمدار دفاع از آن محیی الدین بن عربی به است و به همین دلیل افرادی مثل حسن بصری و ابن جنید بغدادی را قبول ندارد. ابن تیمیه وحدت وجود را کفر و آن را مستلزم حلول و اتحاد می داند. ایشان چهار کار جدید و اجتهادی و در واقع چهار تفسیر نو از برخی مفاهیم اسلامی ارائه داد که اکنون این تفاسیر جدید او بلای جان اسلام شده است. تصوف ویژگی فکری غالب اهل سنت است که به موجب آن متصوفه قائل به تاویل هستند که اهل حدیث خصوصا ابن تیمیه به شدت با آن مخالف است. ابن قیم شاگرد مشهور ابن تیمیه می گوید: ما سه طاغوت داریم: (۱) عقل. (۲) تاویل (متکلیمن، فلاسفه، عرفا و صوفیها را اهل تاویل دانسته و لذا بدعتگذارا شمرده می شوند). (۳) مجاز. از منظر ابن قیم این سه منشا همه ی بدعتها هستند. البته سلفی ها شهود را هم قبول ندارد اما چون به خواب خیلی اعتقاد دارند و در طول تاریخ از آن زیاد استفاده نموده اند زیاد با آن نزاعی ندارند. سلفی ها کرامات اولیا را قبول دارند اما غالبا آنها را تمثیل شیطان می دانند و از این جهت است که به رد آنها می پردازند.

چهار اجتهاد ابن تیمیه عبارتند از:

(۱) تغییر در مفهوم سلف و تاسیس مکتب سلفیه: تا قبل از ابن تیمیه کلمه ی «سلف» مفهوم مبهمی است که بسیار کم از آن استفاده می شده است اما ابن تیمیه با ظهورش تغییری بنیادین به آن می دهد و در نتیجه مکتب جدیدی به نام سلف به وجود می آورد که قبل از او نبوده است.

(۲) تغییر در مفهوم عبادت و اقسام توحید: که نتیجه آن دو شرک شمردن توسل و شفاعت است.

(۳) تغییر در مفهوم اجتهاد و تقلید: گرچه هیچگاه باب اجتهاد متجزی در اهل سنت بسته نشد اما باب اجتهاد مطلق با چهار امام اهل سنت بسته شد و با دست ابن تیمیه مفتوح گردید.

(۴) احیای روح عثمانی گری.

سلفیت و سلفی گری

کلمه ی سلف نزد همه ی اهل سنت واژه ای بسیار مقدس است لذا گرچه از منظر اهل سنت می توان شخص سلفی یا سلفیه را نقد کرد اما سلف چون به معنای صحابه و تابعین است قابل نقد نیست. واژه «سلف» در طول

تاریخ نزد اهل حدیث استفاده می شد اما آنها این واژه را تعریفی اصطلاحی نکرده بودند بلکه تنها معنای لغوی آن یعنی «گذشتگان» را مد نظر داشتند نه «صحابه و تابعان». البته گاهی اوقات اهل حدیث آن را به معنای صحابه و تابعین قرار می دادند. اولین کسی که واژه ی «سلف» را از معنای لغوی به معنای اصطلاحی تبدیل نمود ابن تیمیه است. هدف اصلی او از این کار درهم کوبیدن اشاعره است، چون در دورانی قرار گرفته که تفکر اشاعره رایج بوده و توسط ایوبیان و ممالیک و پادشاهان ترویج می شد. ایشان در دفاع از اهل حدیث معنای اصطلاحی «سلف» را تئوری پردازی می کند و به نقد اشاعره می پردازد. او گفت تفکرات اهل حدیث تفکرات خودشان نیست بلکه تفکرات سلف است و اگر سنی واقعی باشید باید تفکرات خود را از سلف بگیرید و در جهت اثبات صحت تفکرات سلف به طور مفصل استدلال چینی نمود چون قبل از او، فخر رازی و غزالی ظهور کردند و تفکرشان غالب بر اهل سنت بود. فخر رازی ادعا می نمود که: «فهم سلف اسلم اما فهم خلف اعلم است». مراد رازی از «خلف»، به نوعی اشاعره و از «سلف» همان اهل حدیث است که باید در این میان جهت فهم دین به دنبال اعلم باشیم. ابن تیمیه در برابر فخر رازی در صدد اثبات هم اعلم بودن و هم اسلم بودن فهم سلف برآمد؛ لذا بیشتر کتب ابن تیمیه به نوعی نقد کتب فخر رازی و اشاعره است. ایشان یک کتاب پنج جلدی در نقد جمله ی معروف فخر رازی که می گفت: «عقل قطعی بر نقل قطعی مقدم است» نگاشته است. ابن تیمیه اولین اهل حدیثی ای است که شروع می کند به استدلال چیدن برای دفاع از اهل حدیث و قبل از او تنها به نقل حدیث بدون توضیح اکتفاء می شده است.

ایشان در تایید تقدم فهم سلف بر خلف به این حدیث مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال می کند:

«خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم من بعدهم»؛

اولین کسی که این حدیث را در تایید اهل حدیث آورد ابن تیمیه بود و قبل از او علماء حدیث خیر القرون را در باب فهم نیاورده بودند بلکه آن را تنها در باب عمل و ایمان دانسته اند اما ایشان حدیث مذکور را عام و مطلق برشمرد. ابن تیمیه می گوید: نسل اول و دوم و سوم پیامبر صلی الله علیه و آله در همه ی زمینه ها از دیگر مسلمانان برترند که البته یکی از این زمینه ها، فهم دین است همچنانکه این حدیث شامل ایمان و عمل هم می شود. از این رو ادعا کرد که اهل سنت باید به فهم سلف برگردند و حاملان فهم سلف هم اهل حدیثند.

پس خلاصه ی مبنای ابن تیمیه این است که:

«هرکس معتقد باشد فهم سلف (اصحاب حدیث) بر فهم خلف (متکلمان، فلاسفه، عرفاء، صوفیان، اشاعره و ماتریدیه) برتر است او یک سلفی است و مکتبش هم سلفیه است.»

ابن تیمیه ۳۴ بار تعبیر «الطریقه السلفیه» را اولین بار در کتاب مشهورش الفتوی الحمویة الکبریٰ به کار می‌گیرد. بعد از این، ابن تیمیه تفاسیر خود در سه مساله ی دیگر را همان دیدگاه سلف می‌داند مثلا اینکه ایشان توسل را شرک دانسته به این دلیل که سلف آن را شرک بر می‌شمردند.

نقد مبنای ابن تیمیه

اولا: اگر فهم همه ی صحابه و تابعین حجت است چرا فهم عبدالله بن عمر به عنوان یک صحابه حجت باشد اما فهم خوارج و ذوالخویصره و سایر صحابه حجت نباشد؟

ثانیا: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نصر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و بلغها من لم يسمعها فرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الي من هو افقه منه» همچنانکه قرآن کریم به مسلمانان دستور تدبیر و تعقل در قرآن کریم را صادر نموده است: «افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها» که این بیانگر امکان فهم غیر صحابه و تابعین و نیز حجت بودن فهم سایر مسلمانان است و این دقیقا رد مبنای ابن تیمیه است.

ثالثا: در بسیاری از موارد صحابه می‌گفتند ما معنای آیه را نمی‌فهمیم و معنای آن را به خدا واگذار می‌کردند پس چطور می‌توان به فهم آنها اعتماد کرد در حالی که اساسا در برخی موارد آنها فهمی نداشته‌اند؟

رابعا: مهمترین فرق انحرافی در زمان قرن اول به وجود آمده است مثل قدریه، جهمییه، شیعه، خوارج و معتزله پس آنها هم می‌توانند به حدیث «خیر القرون» در صحت فهم خود استناد کنند پس چرا ابن تیمیه و اهل حدیث این فرق را خارج از اهل سنت دانسته و اهل بدعت شمرده‌اند؟

خامسا: آیا این حدیث می‌خواهد بگوید که فهم جمعی نسل اول مسلمانان برتر است یا فهم فردی آنها؟ فهم جمعی آنها که اساسا حاصل نشد. اگر فهم فردی مراد باشد هم هر کسی می‌تواند بدان استناد کند؟

سادسا: اختلافات صحابه چه می‌شود؟ منشا این اختلافات فهمهای مختلف است آیا می‌توان فهم همه ی آنها را حجت دانست؟

تغییر مفهوم عبادت و اقسام توحید

دومین ابتکار ابن تیمیه ایجاد تغییر در مفهوم عبادت و تغییر در اقسام توحید و شرک است:

الف) تغییر در اقسام توحید:

علمای اسلام از دیرباز براساس مضامین کتاب و سنت تقسیم بندی ثلاثی خاصی برای توحید مطرح می کردند که این تقسیم غالبا از سوی عقل گرایان معتزله مطرح می شد و آن این بود که توحید بر سه قسم است: توحید ذاتی، توحید صفاتی و توحید افعالی، یعنی برخی از انسانها نسبت به ذات خداوند شرک دارند و قائل به دو مبدا برای عالم آفرینش هستند مثل زردشتیان که قائل به دو خدای خیر (یزدان) و شر (اهریمن) هستند. برخی دیگر شرک در صفات الهی را قائلند یعنی صفات خدا را در عین قبول توحید ذاتی به دیگری نسبت می دهند مثل غلات و بیشتر مفضوه. البته روش برخورد علمای ما با شرک ذاتی و شرک صفاتی فرق دارد یعنی آنها با غلات به یک گونه برخورد می کنند و در برخورد با مشرکین به شرک ذاتی به شکل دیگری عمل می کردند. فقهای ما مشرکین به شرک ذاتی را نجس و کافر می دانند اما درباره ی مفضوه و غلات معتقدند که اگر این تفکر مستلزم انکار ضروری دین شود موجب کفر قائل به آن است پس درباره ی آنان یک درجه آسانتر می گیرند. شرک نوع سوم شرک افعالی است. البته اهل سنت بحث توحید افعالی را به گونه ای تعمیم داده اند که حتی افعال اختیاری انسان را شامل شده مثلا اصحاب حدیث قائل به خلق افعال عباد توسط خدای متعال و اشاعره هم نظریه ی کسب را در این باره قائل شده اند. شیعه نیز معتقد به نظریه ی امر بین امرین و اراده ی طولی بنده نسبت به اراده ی الهی شده است. ناگفته نماند تفسیر شیعه از نظریه ی امر بین امرین با نظریه ی کسب اشاعره و مخصوصا ماتریدیه خیلی نزدیک است.

این تقسیم بندی ثلاثی برای توحید، تقسیمی مفهومی و استنباطی است و در آیه و روایتی وجود ندارد. این تقسیم بندی تا زمان ابن تیمیه مطرح بود اما او آن را تغییر داد. او ادعا نمود علما که این تقسیم ثلاثی را مطرح کرده اند، گفته اند که مشکل مشرکان مکه، تنها شرک عبودی بوده نه شرک ربوبی یعنی آنها برخی از صفات خدا مثل رزق و خلق را به بتها واگذار نمی کرده اند بلکه تنها آنها را پرستش می کردند و در عین حال آنها توحید ذاتی را قبول داشتند.

ابن تیمیه در مقابل گفت ما سه نوع توحید داریم: توحید الوهی یا عبادی، توحید اسماء و صفات و توحید ربوبی. ایشان ادعا نمود این تقسیم بندی در کتاب و سنت نیز مطرح است. از دیدگاه علمای مسلمان گذشته، توحید ربوبی اختراعی ابن تیمیه زیر مجموعه توحید افعالی است همچنانکه علمای اهل سنت و شیعه معتقد بودند توحید الوهی از لوازم توحید ربوبی است و لذا تنها ابن تیمیه، توحید الوهی را مطرح کرده است. توحید اسماء و صفات ابن تیمیه هم همان توحید صفاتی علمای قبلی است. ابن تیمیه گفت که اساساً مشکل مشرکان مکه توحید الوهی است نه ربوبی، لذا آنها گرچه در ربوبیت موحدند اما در اله و توحید الوهی مشکل دارند. ایشان واژه ی «اله» را در صرفاً به معنای «معبود» و ناظر به توحید عبودی می داند. البته به نظر ما آیاتی در قرآن کریم وجود دارد که کلمه ی «اله» را در معنایی غیر از «معبود» به کار برده است مثل آیه ی «لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا» که در آن اله به معنای رب است. ابن تیمیه به استناد برخی آیات مثل «ولئن سألتهم من خلقهن ليقولن الله»، «اله» را در همه جا به معنای «معبود» گرفت. ایشان در کتاب التوسل و الوسيله در این باره ی می نویسد:

«والمشركون من قريش وغيرهم - الذين أخبر القرآن بشركهم واستحل النبي ﷺ / دماءهم وأموالهم وسبى حريمهم وأوجب لهم النار - كانوا مقرين بأن الله وحده خلق السماوات والأرض كما قال (٣١: ٢٥): {وَلَوْ كُنَّ سَاءَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ} وقال (٢٩: ٤١): {وَلَوْ كُنَّ سَاءَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَا يُوقُونَ} وقال (٢٣: ٨٤ - ٩١): {قُلْ لِمَنْ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ} سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ} قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ} سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ} قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ} سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَا تَسْحَرُونَ} بَلْ آتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ} مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ}. وكان المشركون الذي جعلوا معه آلهة أخرى مقرين بأن آلهتهم مخلوقة، ولكنهم يتخذونهم شفعاء ويتقربون بعبادتهم إليه كما قال تعالى (١٠: ١٨): {وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَنْتَبِئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ}، وقال تعالى (٣٩: ١ - ٣): {تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ} إنا أنزلنا إليك الكتاب بالحق فأعبد الله مخلصاً له الدين} ألا لله الدين الخالص والذين اتخذوا من دونه أولياء ما نعبدهم إلا ليقربونا إلى الله زلفى إن الله يحكم بينهم في ما هم فيه يختلفون إن الله لا يهدي من هو كاذب كفار}. وكانوا يقولون في تليبتهم: لبيك لا شريك لك، إلا شريكاً هو لك، تملكه وما ملك. وقال تعالى (٣٠: ٢٨ - ٣٢): {ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ} بَلْ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ} فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَلَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ} مُبِينِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ} مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِعَابًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ

فَرِحُونَ}. بین سبحانه بالمثل الذی ضرب به لهم أنه لا ينبغي أن يجعل مملوکه شریکه فقال: هل لكم مما ملکت أیمانکم من شرکاء فیما رزقناکم، فأنتم فیہ سواء یخاف أحدکم مملوکه كما یخاف بعضکم بعضاً، فإذا کان أحدکم لا یرضی أن یكون مملوکه شریکه فكیف ترضون لی مالا ترضونه لأنفسکم؟ وهذا كما كانوا یقولون: له بنات. فقال تعالی (۱۶: ۶۲): {وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكُذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُمْ مُّفْرَطُونَ}. وقد قال تعالی (۱۶: ۵۸ - ۶۰): {وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ* يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَّا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ* لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ}. (التوسل و الوسيله).

ب) تغییر در مفهوم عبادت:

ابن تیمیه بر اساس همین تقسیم جدید توحید، مفهوم عبادت را نیز تغییر داد که در این بخش نیز بین ایشان و سایر علمای مسلمان اختلاف نظر وجود دارد. او گفت: عبادت به معنای «نهایت محبت و نهایت ذلت» است (که تعریف دقیق ابن تیمیه از عبادت همین است نه سایر تعاریفی که به ایشان نسبت داده اند)؛ از این رو هر گاه این دو صفت با هم در یک موردی یافت شوند عبادت رخ می دهد. ابن تیمیه طبق این سخن به ظاهر منطقی، اعمال مسلمین را شرک دانسته و گفت: چون از طرفی عبادت مخصوص خداست، و از طرف دیگر معنای عبادت، نهایت ذلت و نهایت محبت است، هر کس نهایت محبت و نهایت ذلت را برای غیر خدا انجام دهد در واقع غیر خدا را عبادت کرده است. او بر همین اساس تعظیم قبور را چون مصداق نهایت محبت و نهایت ذلت می دانست، آن را عبادت غیر خدا و شرک دانست. پس هر عمل مسلمان نسبت به قبور اولیاء الله که دارای این دو صفت باشد، از مصادیق شرک است.

ایشان طبق همین مبنای خویش توسل، شفاعت، استغاثه، نذر، سفر برای زیارت، تبرک و خلاصه هر عمل شبیه آنها را از مصادیق عبادت غیر خدا برشمرد. این تقریر اولیه او از مفهوم عبادت است. پس از این تقریر ایشان دید برخی از افعال هستند که حاوی دو شاخصه ی مندرج در مفهوم عبادت (نهایت ذلت و نهایت محبت) هستند که قرآن کریم بر آنها صحه گذاشته است از این رو برای حل این تناقض و دفاع از مبنای سابقشان در تعریف عبادت شروع به خارج کردن و استثناء نمودن این موارد از مفهوم عبادت نمود آن هم تنها به این دلیل که قرآن کریم این موارد را عبادت نشمرده است با اینکه به مقتضای عقل این موارد حقیقتاً داخل در تعریف سابقشان از عبادت هستند. ایشان قضیه ی توسل فرزندان حضرت یعقوب به ایشان، توسل مسلمانان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله (که در قرآن کریم مطرح شده)، زیارت قبور یا بوسیدن حجر الاسود (که توسط برخی از سلف انجام پذیرفته بود) را از مبنای سابقشان در تعریف عبادت استثناء نموده و گفت: خود زیارت عبادت غیر خدا و شرک نیست

بلکه تنها سفر برای زیارت حرام است. علاوه بر این او ادعا کرد این مبنای من در باب عبادت حرف من نیست بلکه حرف سلف است.

یکی از نقدها به ایشان این است که ابن تیمیه در بیشتر دعاوی خود از سلف مویدی ندارد بلکه صرفاً به استناد ترک عملی توسط آنها می‌گفت: که آنها این عمل متروک را حرام می‌دانستند و گرنه آن را ترک نمی‌نموده‌اند و از این جهت سلف هم عقیده‌ی من هستند. ایشان به همین جهت در جای دیگر زیارت یا تبرک را بدعت دانسته‌اند و به این مناط آن را حرام کرده‌اند به مناط شرک بودن زیرا می‌دید که برخی از سلف صالح نیز زیارت یا تبرک می‌کردند. از این رو اینگونه مسائل در کتبش بسیار متناقض هستند.

از یاد نبریم که ابن تیمیه در فضایی این سخنان را مطرح نمود که متصوفه اطرافش را احاطه نموده بودند. همچنین شیعیان نزدیک ابن تیمیه که نصیریّه بودند نه امامیه در آنجا ساکن بودند اما او اعمال نصیریّه را به کل شیعه سرایت داده است. جواب ابن تیمیه و وهابیه‌ها را تنها با آیه و روایت می‌توان داد نه با عقل زیرا اساساً آنها حسن و قبح عقلی را قبول ندارند بلکه می‌گویند: «القیح ما قبحه الشارع والحسن ما حسنه الشارع». نقد دقیق ابن تیمیه این است که تعریف او را در عبادت از بین ببریم زیرا مشکل اصلی او این تعریف است. باید از او پرسید آیا ایشان آیه و روایتی (نصی) دارد که تعریف جدیدشان در باب مفهوم عبادت را بیان نموده است؟ اگر مراد ابن تیمیه از مفهوم عبادت، معنای لغوی باشد که او قول لغوی را حجت نمی‌داند زیرا تنها قول سلف را حجت می‌داند. پس این تعریف عبادت نیز برداشت شخصی ابن تیمیه است و هیچ حجیتی ندارد.

آیا به راستی عالمی بر اساس برداشت شخصی خود می‌تواند آنقدر جلو رود که دیگران را کافر به شرک جلی بداند یا اینکه ما در باب تکفیر دیگران نیاز به نص داریم؟ حق این است که در مسأله‌ی تکفیر ما نیاز به نص خاص داریم، به همین جهت برخلاف ابن تیمیه، افرادی مثل شوکانی، رشید رضا، سید قطب، سمعانی و ابن قیم جوزی همگی معتقدند که چون نصی خاص در باب تکفیر دیگران نداریم مسلمانانی که اعمالی مثل زیارت و توسل انجام می‌دهند مسلمانند گرچه آنها به لحاظ شرک عبودی مشرک نیز هستند. دلیل مسلمان دانستن آنها این است که اکثر علما در طول تاریخ این اعمال را شرک ندانسته‌اند لذا از طرفی ادعا دارند این اعمال واقعا اعمال شرک آمیزند و از طرفی چون نصی در باب تکفیر مسلمانان وجود ندارد نمی‌توان آنها را کافر دانست. اما افرادی بی‌سوادی همچون محمد بن عبدالوهاب بدون لحاظ این نکته سریع دیگران را در این باب تکفیر کرده‌اند. از اینجا روشن می‌شود که اکثر فتاوی تکفیر در طول تاریخ در جهان اسلام از طرف شیعه یا اهل سنت، سیاسی است

نه اینکه واقعا مبنای علمی منطقی داشته باشد مثلاً در فضای سیاسی حاکم بر ابن تیمیه، او غازان خان را صرفاً به دلیل اینکه اعمالش شبیه اعمال خوارج است تکفیر می کند اما در عین حال قائل است که ما تنها تکفیر مطلق داریم و ما تکفیر معین نداریم.

محمد عبده در تفسیر المنار ذیل آیه ی «ایاک نعبد و ایاک نستعین» می گوید: تعریف ابن تیمیه بخاطر خلط میان مفهوم یک «عبد» با مفهوم دیگر «عبد» است. «عبادت» یک وقت به معنای «اطاعت پذیری» است و یک وقت به معنای «پرستش». ایشان معتقد است که ابن تیمیه شاخصه های مفهوم عبد به معنای مطیع را برای مفهوم عبد به معنای پرستنده آورده و میان این دو مفهوم و لوازم هر یک خلط نموده است. از این رو گفت: «نهایت محبت و نهایت ذلت» از شاخصه هایی است که بر عبدی که نهایت اطاعت پذیری را در برابر مطاع خویش دارد منطبق است چه این عبد مطیع، سرباز باشد و چه شاگرد و چه عبد مالک. پس این تعریف در واقع تعریف «اطاعت» است نه تعریف «پرستش».

حضرت آیت الله سبحانی در تعریف عبادت اینگونه می نگارد:

«إنَّ مفهوم العبادۃ من المفاهیم الواضحة كالماء والأرض لكن مع وضوح مفهومهما ربما يصعب التعبير عن حقیقتهما فی قالب الألفاظ. وهكذا مفهوم العبادۃ من المفاهیم الواضحة مفهوماً ومصادقاً، ولكن ربما يصعب تحديدها تحديداً منطقیاً یكون جامعاً للأفراد ومانعاً للأغیار مع وضوح مصادیقها غالباً. فخصوع العاشق الولهان للمعشوق، أو الجندي لرئيسه، وشد الرحال إلى زیارة كبار الشخصیات كلها خضوع وخشوع وليست بعبادة. والرجوع إلى اللغه لا یسمن ولا یغنی من جوع، لأن أصحاب المعاجم لم یكونوا بصدد تحديد مفهوم العبادۃ حتى یأخذ ما ذكره مقياساً وتعریفاً جامعاً ومانعاً. فأنهم فسروه بالخضوع والتذلل وما شابههما. یقول ابن منظور فی لسان العرب: أصل العبودیة الخضوع والتذلل. ویقول الراغب فی المفردات: العبودیة: التذلل، والعبادة أبلغ منها لأنها غاية التذلل. وفی القاموس المحيط: العبادۃ: الطاعة. إلى غیر ذلك من التعاریف المتقاربة.»

و من المعلوم ان هذه تعاریف بالمعنی الأعم، إذ ليس مجرد الخضوع والتذلل ولا غایتها حداً للعبادة، فإن حبّ العاشق للمعشوق لا يعد عبادة له، كما أنتقیل المصحف الکریم ليس عبادة للکتاب، وأوضح من ذلك ان سجود الملائكة لآدم، كقوله سبحانه: (فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى) (١) وسجود النبی یعقوب (عليه السلام) وزوجه وأولاده لیوسف (عليه السلام)، كما فی قوله سبحانه: (وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجْدًا) (٢) لم یک عبادة للمسجود له، أعنی آدم أباً البشر ولا النبی یوسف «عليه السلام». وقد بلغ خضوع الصحابة للنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) بمكان أنهم كانوا یتبرکون بفضل وضوئه وشعر رأسه، والثناء الذي یشرب منه الماء، والمنبر الذي كان یجلس علیه، ومن الواضح ان هذا النوع من التبرک غاية الخضوع منهم للنبی «صلی الله علیه وآله وسلم» ومع ذلك لم یبلغ حدّ العبادة ولم یصفهم أحد بأنهم كانوا یألّهون النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) وعبودونه كذلك یجرنا إلى أن نقوم بتعريفها حتى یعم جميع المصادیق ویمنع عن دخول غيرها».

«لا شكَّ انَّ الجامع بين جميع العبادات صحيحها وباطلها هو الخضوع للمعبود سواء أكان مستحقاً له كالله سبحانه أو غير مستحق له كالأصنام والأوثان أو الأجرام السماوية من النجم والقمر والشمس والأرواح والمثل النورية المجردة، فالعبادة في جميع تلك المراحل تتمتع بالخضوع وهو عمل قائم بالجوارح كالرأس واليد وغيرهما، فالعابد يخضع بجلِّ جوارحه أو بشيء منها أمام المعبود وهذا أمر لاستره فيه. ولكن هناك خصوصية أخرى موجودة في الجميع وهو أمر قائم بالضمير و القلب ولعله الأساس لإضفاء العبادة على العمل الجارحي، وهي عبارة عن اعتقاد خاص بالمعبود الذي يكون مبدأً للخضوع الظاهري.

فالواجب علينا بيان تلك الخصوصية الموجودة في جميع الأقسام وإليك التوضيح: أما الموحدون الذين يعبدون الله تبارك و تعالی، فخضوعهم نابع عن اعتقادهم بأنه خالق للكون والإنسان، والمدبر للعالم الذي بيده كل شيء في الدنيا والآخرة، وليس هناك أي خالق ومدبر ومالك لمصالح العباد ومصائرهم في العاجل والآجل سواه. أما العاجل فيعتقدون أن الخلق والتدبير والاحياء والاماتة و انزال المطر والخصب و الجذب و كلما يعد ظاهراً طبيعياً من فعله سبحانه لا من فعل غيره الذي لا يملك أي تأثير في مصير الانسان. أما الآجل فيعتقدون أن الشفاعة ومغفرة الذنوب وغيرهما من الأمور الآخروية بيده تعالى. وعلى ضوء ذلك فالعبادة هو الخضوع النابع عن الاعتقاد بخالقيته ومدبريته وكون أزمته الأمور ومصير الانسان في الدنيا والآخرة بيده. هذا حال الموحدين وأما المشركون في عصر الرسالة وقبلة وبعده فخضوعهم لمعبوداتهم كان نابعاً عن اعتقاد خاص يضاد ذلك، فاللازم هو تحصيل ذلك الاعتقاد».

و در ادامه از همان کتاب این چنین می نویسد:

«إلى هنا تبين أن حقيقة العبادة قائمة بأمرين: الأول: يرجع إلى جوارح الإنسان المشعرة بالتعظيم والخضوع. الثاني: يرجع إلى عقيدة الخاضع في حق المخضوع له بنحو من الأنحاء من كونه خالقاً أو رباً أو من بيده مصير الانسان كلاً أو جزءاً فلا تتحقق مفهوم العبادة إلا بتحققهما... إذا وقفت على مقومات العبادة، فيكون من السهل تعريف العبادة تعريفاً منطقياً جامعاً للأفراد ومانعاً للاختيار بأحد التعاريف التالية:

التعريف الأول

العبادة هي الخضوع عن اعتقاد بألوهية المعبود، فمالم يكن القول والعمل ناشئين من الاعتقاد بالألوهية، لا يكون الخضوع والتعظيم والتكريم عبادة.

والذي يجب أن نلفت نظر القارى إليه، هو أن المراد من الألوهية ليست المعبودية كما هو الراجح في الألسن، بل المراد منها الاعتقاد بكونه إله العالم وخالقه ومدبره وأن أزمته الأمور كلها أو بعضها بيده، فهذا هو المراد من الإله، والألوهية، فلفظ الإله كلى و(الله) لفظ الجلالة علم، فليس بينهما فرق إلا بالكلية والجزئية. والذي يدل على ذلك(الخضوع النابع عن الاعتقاد بالألوهية) أن بعض الآيات تأمر بعبادة الله وتنهى عن عبادة غيره مدلاً بأنه لا إله غيره، يقول: (يا قوم اعبدوا الله ما لكم إله غيره). (١) ومعنى ذلك أن الذي يستحق العبادة من كان إلهاً وليس هو إلا الله، عندئذ كيف تعبدون ما ليس ياله حقيقة وإنما تدعون له الألوهية؟ وكيف تنبذون عبادة الله وهو الإله الذي يجب أن يعبد دون سواه؟ وقد وردت هذه الآية بنصها أو مضمونها في كثير من الآيات.(٢). فهذه التعابير

تفيد انّ العبادة هي ذلك الخضوع والتذلل النابعين من الاعتقاد بالوهية المعبود، إذ نلاحظ - بجلاء - كيف استنكر القرآن على المشركين عبادة غير الله بأنّ هذه المعبودات ليست آلهة وانّ العبادة من شؤون الألوهية. وحيث إنّ هذا الوصف لا يوجد إلاّ في الله سبحانه لذلك تجب عبادته دون سواه.

التعريف الثاني

العبادة هي الخضوع أمام من يعتقد أنّه ربّ يملك شأنًا من شؤون وجوده وحياته وشوونه في آجله وعاجله. سواء كان أمرًا ماديًا كالعزة والنصر، أم معنويًا كمغفرة الذنوب. والمقصود من الربّ، هو المالك لشؤون الشيء، المتكفل لتدبيره وتربيته، ولذلك تكون العبودية في مقابل الربوبية. ويدل على ذلك طائفة من الآيات التي تعلق الأمر بحصر العبادة في الله وحده بأنّه الربّ لا غير، وإليك بعض هذه الآيات: (وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ). (١) ١ - المائدة/٧٢. (إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُون). (٢) ٢ - الأنبياء/٩٢. (إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ). (٣) ٣ - آل عمران/٥١. وقد ورد مضمون هذه الآيات في آيات أخرى هي: يونس: ٣؛ الحجر: ٩٩؛ مريم ٣٦، ٦٥؛ الزخرف: ٦٤. وعلى كالحال فإنّ أوضح دليل على هذا التفسير للفظ العبادة هو الآيات التي سبق ذكرها.

التعريف الثالث

العبادة هي الخضوع أمام من نعتقد أنّه إله العالم، أو من فوض إليه أعماله كالخلق والرزق والاحياء والاماتة التي تعد من الأفعال الكونية أو التقنين والتشريع وحقّ الشفاعة والمغفرة التي تعد من الأفعال التشريعية. إنّ الموحد يعبد الله سبحانه بما أنّه قائم بهذه الأفعال، من دون أن يفوض شيئاً منها إلى مخلوقاته، ولكنّ المشركين مع اعتقادهم بأنّ آلهتهم وأربابهم مخلوقون لله تبارك و تعالی، لكن كانوا على اعتقاد أنّه فوض إلى الآلهة أمور التكوين والتشريع كلّها أو بعضها، فلذلك كانوا يستمطرون بالأنواء والأصنام ويطلبون الشفاعة منهم بتصور أنّهم مالكون لحقّ الشفاعة، ويطلبون منهم النصر والعزة في الحرب بزعم أنّ الأمر بيدهم وأنّه فوض إليهم. وعلى ضوء هذه التعاريف الثلاثة يظهر الفرق الجوهرى بين التوحيد فى العبادة والشرك فيها، فكلّ خضوع نابع عن اعتقاد خاص بإلهية المخضوع له وربوبيته أو تفويض الأمر إليه فهو عبادة للمخضوع له سواء كان ذلك الاعتقاد الخاص فى حقّ المعبود حقاً - كما فى الله سبحانه - أو باطلاً كما فى حقّ الأصنام. وعلى كلّ تقدير فالخضوع الناجم عن هذا النوع من الاعتقاد، عبادة للمخضوع له. وأمّا لو كان الخضوع مجرداً عن هذه العقيدة فهو تعظيم وتكريم، وليس بعبادة، ولا يكون الخاضع مشركاً، ولا عمله موصوفاً بالشرك، غاية الأمر ربما يكون حلالاً كما فى الخضوع أمام الأنبياء والأولياء ومن وجب له حقّ بالتعليم والتربية، وربما يكون حراماً كالسجود أمام النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) والولى «عليه السلام» وغيرهما لا لأنّه عبادة للمسجود له، بل لأنّه لا يجوز السجود لغيره سبحانه وانّ السجود خضوع لا يليق بغيره. وبمثل هذا البيان تتميز العبادة عن التعظيم، فتقبل المصحف وضرائح الأنبياء وما يمتّ إليهم بصله إذا كان فارغاً عن اعتقاد الألوهية والربوبية والتفويض فهو ليس عبادة للمخضوع له». (التوحيد والشرك).

پس مهمترین تعریف عبادت این است: «خضوع در برابر قدرت لایزال به همراه اعتقاد به الوهیت او» نه «نهایت ذلت و نهایت محبت» که ابن تیمیه بدان معتقد بود. از این رو عموم مسلمانان به این معنا عابد خداوند با اینکه نه نهایت محبت و نه نهایت ذلت را چه بسا در برابر ذات الهی نداشته باشند اما با این حال آنها عبد خدای متعالند،

این از یک طرف قضیه. از آن طرف ما مواردی داریم که دو قید «نهایت ذلت و نهایت محبت» در آنها وجود دارد با اینکه قطعا آنها مصداق عبادت نیستند مثلا محبت و ذلت مادر در مقابل فرزند و نهایت محبت و ذلت لیلی در برابر مجنون. پس تعریف ابن تیمیه نه جامع است و نه مانع.

دیوبندیه طبق این مبنای ابن تیمیه سلفی اند اما طبق مبنای سابق که گفته شد «هر کس فهم سلف را بر خلف مقدم می داند او یک سلفی است»، سلفی نیستند. سلفی کسی است که هر سه مبنای ابن تیمیه زیر را قبول کرده باشد:

(۱) تقسیم توحید و شرک بر اساس مبنای ابن تیمیه.

(۲) حرمت تقلید از مذاهب اربعه.

(۳) تقدم فهم سلف بر خلف.

از میان فرق مسلمان تنها فرقه ی وهابیت به هر سه مطلب مذکور معتقد و پایبند است از این رو سلفی های واقعی وهابیون هستند.

جلسه ی هشتم (پنجشنبه ۱۳۹۶/۴/۲۲)

احیای روح عثمانی گری^۱

۱. استاد آل مجدد شیرازی در باره ناصبی بودن ابن تیمیه می گوید:

«ابن تیمیه کتابی به نام «حقوق آل البیت» در باب تجلیل و محبت اهل بیت علیهم السلام نوشته است. کتاب دیگری به نام «شیخ الاسلام ابن تیمیه لم یکن ناصبیا» اثر خراشی در باب اثبات همین مطلب به نگارش درآمده است. نواصب نه تنها از منظر ما شیعیان مذموم هستند بلکه از نظر اهل سنت هم مذمومند زیرا از نظر آنان نواصب از اهل ضلالتند گر چه مسلمان شمرده می شوند. اهل سنت محبت اهل بیت علیهم السلام را از اصول سنت و ایمان خود می شمرند لذا ناصبی از نظر اهل سنت دشمن اهل بیت علیهم السلام است. عثمانیه و خوارج هم جز نواصبند. نواصب نزد اهل سنت کسانی اند که «ینصبون العداوه لعلی ابن ابی طالب». معنای ناصبی در این مبحث اعم از ناصبی در مبحث فقه است که محکوم به نجاست است. البته نجاست ناصبی در فقه به شرط تدین به آن نصب است. طریحی در تعریف ناصبی می گوید: «الناصب هو الذی یتظاهر بعداوه اهل البیت علیهم السلام او موالیهم لاجل متابعتهم لهم». این تعریف طریحی طبق فرمایش امام صادق علیه السلام است:

«لیس الناصب لنا من نصب لنا اهل البیت لانک لاتجد احدا یقول: انا بغض محمدا و آل محمد و لکن الناصب من نصب لکم وهو یعلم انکم تتولوننا و تبرئون من اعدائنا».

البته در حدیث دیگری ملاک نصب فراتر از آن بیان شده است و کسی که تولی شیخین را داشته باشد هم ناصبی شمرده شده است. (مستطرفات السرائر/ص ۲۸). مدعای ما این است که هر دو ملاک نصب در ابن تیمیه وجود دارد.

از نظر اهل سنت ناصب کسی است که امام علی علیه السلام را انتقاص کند. این انتقاص علامت بغض است. پس ابن تیمیه هم طبق تعریف اهل سنت و هم طبق تعریف شیعه از نصب، ناصبی است زیرا هم منتقص اهل بیت است و هم منتقص شیعیان، پس او هر دو ملاک نصب را داراست.

ابن تیمیه همیشه محبت امیر المومنین را در کنار محبت سایرین قرار می دهد یعنی از دیدگاه او محبت حضرت خصوصیتی ندارد. این که در حدیث وارد شده «لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق» نشان می دهد که پیامبر برای محبت امیر المومنین علیه السلام خصوصیتی قائل شده اند که ابن تیمیه منکر آن است. او در مقابل تمامی ویژگیهای ابوبکر را جوری تفسیر می کند که خصوصیت خاصی را برای او اثبات نموده و او را در آن صفت بی رقیب دانسته است. او جهت نفی فضایل اهل بیت علیهم السلام از چند روش بهره می گیرد و سعی می کند هیچ وقت یک مطلب را صریح نفی نکند چون اهل سنت در مقابلش قرار گرفته اند و لحاظ آنها را نیز می کند. از این رو جهت نفی یک مطلب آن را به گروه دیگری نسبت می دهد و مثلا می گوید: نواصب یا خوارج اینگونه می گویند. ناگفته نماند که او اهل بیت را مختص به پنج تن نمی داند بلکه از نظر او این لفظ شامل عایشه هم هست. چهره واقعی ابن تیمیه در منهاج السنه است.

ابن حجر در الدرر الکامنه ج ۱، ابن تیمیه را منافق می داند:

«و من الناس من ینسبه الی النفاق لقوله علی قاتل للریاسه». همچنین در جای دیگر می نویسد: «کم من مبالغه لتوهین کلام الرافضی ادته احیانا الی تنقیص علی رضی الله عنه». به عنوان نمونه ابن تیمیه در منهاج السنه می نویسد: «ان علیا اخطا فی سبعة عشر شیئا خالف نص الكتاب منها اعتداد المتوفی عنها زوجها».

۱) روش اولی که ابن تیمیه در نفی فضایل اهل بیت در پیش گرفته است ادعای اجماع دروغین در نفی یک مساله است. مثلا او در نقد حدیث مشهور رد الشمس علی رغم قبول آن از طرف بزرگان حدیثی اهل سنت مثل سیوطی، ابن حجر، ابوجرعه ی مصری و غیره آن را نفی می کند و ادعا می کند که در این زمینه علماء اجماع دارند. این در حالی است که ابن عبدالبر در الاستیعاب درباره ی این حدیث می نویسد: «هذا اسناد لا مطمع فيه لاحد فيه لصحته و ثقته نقلته». البانی نیز در این باره ی نویسد: «ومن العجیب حقا ان یتجرا شیخ الاسلام علی انکار هذا الحدیث و تکذیبه فی منهاج السنه».

۲) روش دوم او تضعیف راویان روایات فضایل است، مثلا درباره ی حدیث غدیر که از منظر اهل سنت متواتر است می گوید: «تتارح الناس فی صحته الخ». این در حالی که ذهبی که از متعصبین است در باره ی صدر این حدیث می نویسد: «صدر الحدیث متواتر اتیقن ان رسول الله قاله».

۳) روش سوم او منحصر کردن فضایل امام علی علیه السلام در چند فضیلت است این در حالی است که کتب اهل سنت با اسناد صحیحه فضایل بی شماری را برای آن حضرت نقل نموده اند اما ابن تیمیه به گونه ای برخورد می کند که گویا در باره ی آن حضرت چند فضیلت بیشتر نقل نشده است.

۴) روش چهارم واژگون نمودن واقعیتهای تاریخی است مثلا می گوید: احادیث صحیح در باب فضایل ابوبکر بیش از احادیث صحیح در باره ی فضایل امام علی علیه السلام است.

شخصیت واقعی ابن تیمیه را در منهاج السنه باید دید. ابن تیمیه می گوید که خوارج و زنادقه و غلات همگی از لشکر علی علیه السلام خارج شده اند. پس نمی توان مواجهه ی او را صرفا با شیعه دانست بلکه او مستقیم اهل بیت علیهم السلام را هدف قرار داده است. دانشمندانی که ابن تیمیه را مدح نموده اند قبل از آشکار شدن شخصیت واقعی او بود اما بعد از آن او را مورد انتقاد قرار داده اند مثل ذهبی و سبکی. از سال هفتصد به بعد شخصیت واقعی ابن تیمیه آشکار شد.

ابن تیمیه هم در میدان فقه و هم در میدان اعتقادات مخالفینی داشت و لذا ایشان به شدت به تقیه عمل می کرد مثل ادعاهایی که در جلسه ی محاکمه ی خویش در باب شافعی بودن خود نمود با اینکه ایشان قطعا حنبلی بود. حتی حنباله هم بر ابن تیمیه ردیه نوشته اند مثل ابن جوزی پدر که کتاب «دفع التشیبه» را در رد او نگاشت.

در بین خود سلف صالح، برخی قائل به تقدیم امیرالمومنین علیه السلام بر عثمان بوده اند مثل سفیان ثوری و غیره. البته این افراد به معنای خاصی شیعه نامیده شده اند نه به معنای شیعه اصطلاحی که بدان رافضی گفته می شود. رافضی از منظر اهل سنت کسی که علاوه بر تقدیم امام علی علیه السلام بر عثمان، به تبری از شیخین نیز می پردازند.

البته طبری در صریح السنه ملاک تشیع و رفض را چیز دیگری می شمرد و می نویسد:

« قال طعمه بن [عمرو]، وسفیان بن عیینة: من وقف عند عثمان وعلی فهو شیعی لا یعدل، ولا یکلم، ولا یجالس. ومن قدم علیا علی عثمان فهو رافضی قد رفض أمر أصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم. ومن قدم [الأربعة] علی جماعتهم، وترحم علی الباقین، وکف عن زللمهم فهو علی طریق [الاستقامه] و [الهدی فی هذا الباب]».

تربیع احمد بن حنبل به امام علی علیه السلام به جهت درست کردن خلافت عثمان نبود زیرا طبق روایت عبدالله بن عمر: «کنا نخیر بین الناس فی زمن النبی فنخیر ابابکر ثم عمر بن الخطاب ثم عثمان بن عفان»؛ (صحیح البخاری/۱۶:۷)، جمهور اهل سنت به سه نفر خلیفه ی خود معتقد بودند اما خلافت امام علی علیه السلام را نمی پذیرفتند. اهل سنت ملازمه ی بین خلافت و کثرت فضایل نمی بینند در حالی که شیعیان یکی از ادله ی خلافت را کثرت فضایل می دانند از این رو قائل به تقدیم مفضول بر فاضل هستند و ریشه ی این مطلب مخالفت آنها با قاعده ی حسن و قبح عقلی است بخلاف ما که حسن و قبح عقلی را قبول داریم و تقدیم مفضول بر فاضل را طبق آن جایز نمی دانیم.

در افکار ابن تیمیه به وضوح تاثیر روح عثمانی گری را می توان مشاهده نمود که نمونه ی واضح آن رد فضایل اهل بیت علیهم السلام است و امروزه نیز همین مساله سبب مشکلاتی در جهان اسلام شده است. مع الاسف ابن تیمیه در این مساله چند ویژگی شاخص دارد:

۱. حب امویان که به موجب آن بسیاری از فضایل اهل بیت علیهم السلام را در منهاج السنه رد می نماید.

۲. برتری بخشیدن خلفاء خصوصا عثمان بر امام علی علیه السلام. ایشان در این زمینه هر فضیلتی که باعث برتری بخشیدن اهل بیت بر خلفا شود را به شدت رد می کند.

۳. کینه ی شدید نسبت به شیعه که طبق آن هر کجا دیده شیعیان از آیه یا روایتی خواسته اند جهت اثبات عقیده یا فضیلتی برای اهل بیت علیهم السلام استفاده نمایند به رد آن پرداخته است.

ابن تیمیه در رد فضایل اهل بیت علیهم السلام روشهایی زیر را به کار می گیرد:

۱. تضعیف سندی و در نتیجه رد آن فضیلت و روایت.

۲. رد فضیلت وارده در حدیث به این گونه که آن حدیث را به شکلی تفسیر نماید که آن فضیلت از حالت فضیلت بودن خارج شود مثلا ایشان آیه ی مباحله و آیات سوره ی دهر را به گونه ای تفسیر می نماید که فضیلتی را برای اهل بیت علیهم السلام اثبات نکنند.

۳. هم تراز تراشی برای روایات فضایل اهل بیت علیهم السلام. مثلا در مقابل روایت «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه» روایت «ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنه» را نقل می نماید.

غماری در کتابش می گوید: بنا بر این است که هر روایتی که بوی تفضیل علی بر عثمان یا ابوبکر و یا عمر دهد، تاویل شود زیرا اجماع قطعی بر افضلیت ابوبکر بر علی داریم.

۵. یکی از روشهای ابن تیمیه در نفی فضایل اهل بیت علیهم السلام نقل عقیده ی خود از قول نواصب و تایید آن سخن ناصبی است.

ذهبی در کتاب مشهورش «سیر اعلام النبلاء» می گوید:

«هر کس از ترحم بر عثمان سکوت کند (یعنی بر او رحمت نفرستد) شیعه است و هر کس بغض او را داشته باشد و مطاعن او را بگوید شیعه خبیث است و باید ادب شود؛ اگر شیخین را ذم کند رافضی خبیث است. هر کس امام علی را ذم کند ناصبی است و باید تعزیر شود، اگر علی را تکفیر کند خارجی است». (سیر اعلام النبلاء/ ج ۷/ ص ۲۸۱).

طبق این بیان ذهبی باید ابن تیمیه را «ناصبی» معرفی نمود زیرا حداقل چیزی که در آثار ابن تیمیه به روشنی مشهود است ذم امام علی علیه السلام است گرچه اثبات تنقیض آن حضرت در آثار ابن تیمیه نیز امر سختی نیست.

۴. تفسیر روایت فضیلت به گونه ای که برتری ای برای اهل بیت علیهم السلام را اثبات نماید مثل بحث اولین مسلمان به پیامبر صلی الله علیه و آله که می گوید: ابوبکر اولین نفر بود چون بالغ بوده و امام علی اسلامش مقبول نیست چون طفل بوده است.

ابن تیمیه در موضوعاتی که به شیعه مربوط نشود چه بسا به صورت صریح و محکم فضایی را در حق اهل بیت علیهم السلام نقل و قبول نماید و گرنه آن قدر به شیعه تند می تازد که تا مرز تنقیص امام علی علیه السلام نیز پیش می رود از این رو ابن حجر گفته: «ابن تیمیه در نقد شیعه آن قدر تند روی کرده که حتی در حق امام علی به حد تنقیص او رسیده است». به همین جهت اندیشمندان در اینکه آیا واقعا ابن تیمیه ناصبی است یا نه؟ اختلاف نظر دارند. برخی مثل آیت الله سبحانی و شاگردان ایشان او را ناصبی می دانند چون واقعا برخی عبارات او بوی نصب می دهد. البته برخی به استناد به پاره ای از عبارات تجلیل او در حق اهل بیت علیهم السلام او را از نصب مبرا دانسته اند.

در میان فرق سلفی، وهابیت هر چهار مساله ی شاخص ابن تیمیه را قبول نموده است لذا مصداق تام سلفیه اند. وهابیون چند دسته اند: انصار السنه المحمديه ی مصر، اهل حدیث عربستان، البانی و غیره. دیوبندیها برخلاف وهابیت بیشتر در مفهوم عبادت تحت تاثیر ابن تیمیه اند اما ملاک اول یعنی تقدم فهم سلف بر خلف را نپذیرفته اند، علاوه بر اینکه آنها اهل تقلیدند. آنها بیشتر ماتریدی و اشعری بوده و فضایل اهل بیت علیهم السلام را هم قبول دارند. طبق این ملاکها نمی توان این فرقه را سلفی دانست مگر تسامحا آن هم به ملاک دوم ابن تیمیه یعنی مفهوم خاص عبادت. اخوان المسلمین هم تقریبا «تقدم فهم سلف بر خلف» را نمی پذیرند و بیشتر تحت تاثیر بحث اجتهاد ابن تیمیه قرار گرفته اند. علاوه بر اینکه نمی توان آنها را عثمانی برشمرد. سلفیه ی جهادی نیز دو قسمند:

الف) سلفی های قبل از اسامه بن لادن که بیشتر تحت تاثیر اجتهاد ابن تیمیه قرار گرفته اند.

ب) سلفی های بعد از اسامه بن لادن که علاوه بر پیروی از ابن تیمیه در بحث اجتهاد، در مفهوم خاص عبادت او نیز همان راه را می روند.

تغییر در مفهوم اجتهاد

سومین کار ابتکاری ابن تیمیه تغییر دادن مفهوم «اجتهاد» است که باعث شد امروز جهان اهل سنت جواب مثبتی به این کار او بدهد و در عین حال این مساله، مشکلات زیادی برای جهان اسلام به وجود آورده است. اهل سنت معتقدند که بعد از احمد بن حنبل مجتهد مطلق وجود ندارد بلکه مجتهدین تنها متجزی اند، لذا باید از یکی از این مجتهدین مطلق چهارگانه تقلید کنیم. پس برخلاف نظر مشهور میان ما اهل سنت منکر اجتهاد و قائل به سد باب اجتهاد نیستند. فقه در اهل سنت خنثی است یعنی این فقه نیست که اعتقادات اهل سنت را می سازد بلکه اعتقادات اهل سنت از اعتقادنامه ها به دست می آید، از این رو چه بسا شخصی سلفی با حفظ عقیده ی خود از جهت فقهی از مکتبی به مکتب دیگری منتقل شود.

ابن تیمیه تقلید از ائمه ی چهارگانه ی مطلق را نقد و احیانا آن را بدعت دانست؛ آن هم به دلیل این که سلف از فرد خاصی تقلید نمی کردند بلکه آنها مستقیما از کتاب و سنت اجتهاد می نمودند. پس باز می بینیم ابن تیمیه طبق مبنای خویش این مساله را به سلف نسبت می دهد. البته او این سخن را برای عموم مردم نیز مطرح نموده است نه تنها برای علما و خواص. شبیه این حرف را اخباریهای ما نیز مطرح کرده اند. ابن تیمیه جهت دوری از اصطلاح «تقلید» و نزدیکی به اصطلاح سلف و قرآن کریم در این زمینه از کلمه ی «اتباع» استفاده نمود به این دلیل که این واژه در قرآن آمده از این رو ایشان واژه ی «تقلید» را مذموم می شمرد.

ابن تیمیه ادعای اجتهاد مطلق نموده و گفت آن کسی که به ما می گوید: ما حنبلی مذهب هستیم، اگر مرادش این باشد که فتاوی من مطابق فتاوی احمد است، سخنش درست است و اگر مرادش این باشد که من از احمد بن حنبل تقلید می کنم این سخن خطا است. نمونه ی نظر مخالف ابن تیمیه با ائمه اربعه ی اهل سنت، بحث سه طلاقه نمودن زن در یک مجلس است که او آن را جایز نمی داند همانگونه که شیعه اینگونه معتقد است اما بقیه ی اهل سنت آن را جایز می دانند. بنابراین سلفیه در فقه مجتهد مطلق و در عقاید مقلد مطلق است و این در واقع نوعی تعارض است چون اگر فهم سلف حجت باشد باید در همه جا باشد حتی در فقه.

امروزه از مجموع اتفاقات دنیای اسلام و شکست خلافت اسلامی در چند قرن گذشته، نخبگان اهل سنت به این نتیجه رسیده اند که باید باب اجتهاد باز شود از این رو اشخاصی مثل رشیدرضا، محمد عبده و غیره این مساله را مطرح نمودند، که البته این حرف اولین بار در جهان اهل سنت از سوی ابن تیمیه مطرح شد. مساله ی باز بودن باب اجتهاد یکی از علل اقبال جهان اهل سنت به نظریات ابن تیمیه است. امروزه از میان جریانهای سلفی، وهابیت، اخوان المسلمین، سلفیه جهادی، داعش، القاعده، و اهل حدیث به غیر از دیوبندیها در این مساله از ابن تیمیه تاثیر

پذیرفته اند. ناگفته نماند که سیستم جهان اهل تسنن با سیستم شیعیان فرق اساسی دارد و آن وجود ساختار مرجعیت تقلید در جهان شیعه است.

نتیجه:

«سلفی واقعی تنها «وهابیت» است که هر چهار ابتکار ابن تیمیه را به صورت کامل می پذیرد اما سایر گروه های اهل سنت مثل دیوبندها، بریلویها، اخوان المسلمین، داعش، القاعده و غیره واقعا سلفی نیستند».

پایان

عبدالله مجدمی